

مرشد کامل در جنگ چالدران

نسیم خلیلی

دوشنبه ۴ اردیبهشت ۱۳۸۵ - - ۲۴ آوریل ۲۰۰۶

«... در همان حال شاه اسماعیل بر دوش و پا نیز مجروح شد و درصدد برآمد که خود را از آن گیر و دار برهاند. ولی ناگاه اسبش در گل فرو رفت و بر زمین غلتید و دسته ای از سواران ترك برای کشتن او پیش تاختند. ولی میرزا سلطان علی نام افشار از سران قزلباش که در صورت و لباس به شاه شباهت بسیار داشت، به مدافعه برخاست و خود را شاه اسماعیل معرفی کرد و حمله وران به گمان این که به راستی شه‌ریار ایران است، او را زنده نزد سلطان سلیم بردند. سلطان عثمانی از او پرسید: «مگر تو نمی دانستی که من با دویست هزار مرد و توپخانه و سواران پنی چری به جنگ آمده ام؟ پس چگونه با سپاهی اندک به مقابله آمدی و بی سبب خلقی را به کشتن دادی و خود را گرفتار ساختی؟» سلطان علی در عالم اخلاص و صوفی گری همچنان به جای شاه جواب گفت: «من می دانستم که لشکر تو بسیار است، ولی نمی دانستم که خود را به حصار توپخانه می اندازی و در دنیا و عقبی بدنام می کنی!» (ر.ک جنگ میهنی ایرانیان در چالدران، نصرالله فلسفی، با مقدمه سعید نفیسی، انتشارات هیرمند، چاپ اول، ۱۳۸۱، ص ۹۶ و ۹۷)

میرزا سلطان علی نمونه ای بود از تربیت سرسرخانه صوفیان فدوی ایرانی که اندیشه صوفیانه مرشد کامل خویش را حقیقتی محکم می دانستند که هیچ ایرادی بر آن وارد نیست. واقعیت این است که بسیاری از مورخان یکی از مهم ترین عوامل شکست سپاه صوفی جوان، اسماعیل صفوی را حرام دانستن استفاده از توپخانه جنگی و پشتوانه های صوفی منشانه اش در اداره نبرد دانسته اند. گرچه باید افزود که کمی تعداد نفرات سپاه صفوی نیز در این فرجام تلخ بی تاثیر نبوده است. اگر فاکتور های قهرمان زدگی و قهرمان پرستی را به کناری نهیم، به روشنی آشکار می شود که کاستی های مادی و معنوی نهفته در دولت نوحاسته صفوی خود زمینه ساز راستین این نبرد در وهله اول و این شکست تاریخی در وهله بعدی بوده است. آنچه از این سرسختی و سخت کوشی باقی مانده است، لایه ای غلیظ از قهرمان پرستی محتوم تاریخی است که اجازه نمی دهد ضعف ها به درستی دیده شوند، واقعیت این است که بسیاری از تاریخ نگاران ایران دوست، تحت تاثیر عرق میهن پرستی خویش، به صوفی نوجوان، لقب قهرمان بخشیده اند و او را «بچه شیری» دانسته اند که «از جنگل گیلان بیرون آمد و در راس رهبری کشوری قرار گرفت که هر گوشه آن در دست قدرتمندی بود.» و تحسین آمیز اضافه کرده اند که «او با همه کم سن و سالی توانست از زمینه های سیاسی و اجتماعی عصر خودش بهترین بهره ها را بگیرد و تخته پوست درویشی مرشدان خاندانش را بر سربر سلطنت بگستراند. چهره زیبا، قدرت بازو، شجاعت و دلیری، ذوق و استعداد شاعرانه، دست و دل گشاده و قابلیت رهبری او را به محبوبیتی بی مانند رساند.» (ر.ک. شاه اسماعیل صفوی، مرشد سرخ کلاهان، تالیف پناهی سممانی، ناشر: کتاب نمونه، چاپ اول پاییز، ۱۳۷۱، ص ۵) اما واقعیت تاریخ میرا از قهرمان پروری های مرسوم، شاه نوجوان را در اتخاذ تصمیماتش، شتاب زده و مغرور توصیف می کند و همین عامل منجر به شکست او در نبردی سرنوشت ساز به نام چالدران می شود که همچون پیچی تند، مسیر حیات سلسله صوفی مسلک صفوی را منحرف کرد و به جاده ای خاکی کشاند. حمایت شاه ایرانی از یاغیان صوفی مسلک پراکنده در آناتولی و پناه دادن به مدعیان قدرت مداری سلسله عثمانی از جمله تک تازی های مغرورانه شاه برای نشان دادن قدرت معنوی بی بدیش بود. او پس از شکست دادن شیبک خان ازبک سر کاه اندودش را برای سلطان عثمانی فرستاد تا قدرت مرشد کامل ایرانی را باور کند، سلطان بایزید اما در پاسخ نامه ای فرستاد که در آن نوشته بود: «ای جوان کم تجربت باز نصیحتی از پدر بشنو... فرستادن پوست شیبک خان سلاطین شجاعت آئین عثمانیان را گرفتار خوف و تلاش نمی کند...» واقعیت این است که اسماعیل تنها در پی اثبات برتری اش بود اما عثمانیان این اقدامات را اعلان جنگ های پی در پی شاه صفوی قلمداد می کردند؛ با بروز چنین شرایطی صوفی چنین پسندید که برای جلب قلوب قزلباشان همراهش که او را مرشد کامل می دانستند و سخنش را گاه همپایه وحی منزل می گرفتند، جنگی دیگر را کلید زند با این امید که پیروز میدان باشد اما این بار صوفی منشی اسماعیل از حد خود فراتر رفت و شکستی غم انگیز را برای ایرانیان رقم زد. شاه می دانست که سپاه کم تعدادش در برابر قوای مجهز پنی چری ها و توپخانه عثمانی توانایی برابری ندارد، اما باز هم اجرای سیاستی سنجیده برای مقابله به شیوه ای دیگر را نپذیرفت و جنگی نابرابر را آغاز کرد. نصرالله فلسفی در همین زمینه می نویسد: «خان محمد استاجلو و نورعلی خلیفه روملو... که از روش نظامی و ترتیب سپاه عثمانی در میدان جنگ آگاه بودند، به شاه اسماعیل پیشنهاد کردند که شب هنگام اجازه دهد پیش از آن که سپاهیان دشمن در

دشت چالدران مستقر شوند و توپخانه و تفنگچیان خویش را مرتب و آماده تیراندازی سازند، بر ایشان حمله برند و بدین وسیله استفاده از اسلحه آتشین را بر دشمن دشوار سازند.» ... ولی شاه نظر دورمیش خان رئیس طایفه شاملو را ترجیح داده و «چنین کاری را خلاف مردانگی شمرد» و به سرداران هراسانش پاسخی قانع کننده و کوبنده داد: «من حرامی قافله نیستم. هر چه مقدر الهی است به ظهور می آید.» (ر.ک جنگ میهنی ایرانیان در چالدران، ص ۸۶) ظاهراً شاه جوان نمی دانست آن گاه که هر اتفاقی را به خواست خداوند و مدد ائمه گره می زند و اینچنین احساسات مذهبی فداییان را تحریک می کند، با قبول تلویحی شکستی قابل پیش بینی چه ضربه مهلکی بر این پیکره معنوی وارد خواهد آورد. روحیه غم زده و ناآرام مرشد کامل بعد از این شکست، شکاف عمیقی در باور خدشه ناپذیر قزلباشان فدایی ایجاد کرد، شکافی که هرگز رفو نشد و سرنوشت حکومت صوفی منش را به کلی متحول ساخت. از آن پس ظاهراً شاهان صفوی، صوفیان کامل و قابل اعتمادی شمرده نمی شدند!